



کتابها و آدمها

کتابها و آدمهایی که فراموش نمی‌کنم

[پانزده گفتار درباره ادبیات فارسی و
تاریخ فرهنگی ایران همراه با
گزیده‌ای از شعر و نثر فارسی]

مهران افشاری



کتابها و آدمها

کتابها و آدمهایی که فراموش نمی‌کنم

پانزده گفتار درباره ادبیات فارسی و
تاریخ فرهنگی ایران همراه با
گزیده‌ای از شعر و شرفارسی

مهران افشاری



cheshmehpublication



telegram.me/cheshmehpublication

www.cheshmeh.ir

رده‌بندی نشر چشمه: ادبیات - درباره ادبیات

کتابها

و

آدمها

کتابها و آدمهایی که فراموش نمی‌کنم
پانزده گفتار ساده درباره ادبیات فارسی و تاریخ فرهنگی ایران
همراه با گزیده‌ای از شعر و نثر فارسی
مهران افشاری

مدیر هنری: مجید عباسی

چاپ و صحافی: دارا

تیراژ: ۵۰۰ نسخه

چاپ اول: زمستان ۱۳۹۵، تهران

ناظر فنی چاپ: یوسف امیرکیان

حق چاپ و انتشار محفوظ و مخصوص نشر چشمه است.

هرگونه اقتباس و استفاده از این اثر، مشروط به دریافت اجازه کتبی ناشر است.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۲۹-۷۵۰-۱

تلفن دفتر انتشارات نشر چشمه:

۸۸۹۱۲۱۸۴-۵

دفتر فروش نشر چشمه:

تهران، خیابان انقلاب، خیابان ابوورحان، خیابان وحید نظری، شماره ۳۵.

تلفن: ۶۶۴۹۲۵۲۴

کتاب‌فروشی نشر چشمه مرکزی:

تهران، خیابان کریم‌خان زند، نیش میرزای شیرازی، شماره ۱۰۷.

تلفن: ۸۸۹۰۷۷۶۶

کتاب‌فروشی نشر چشمه کورش:

تهران، بزرگراه ستاری شمال، نیش خیابان پیامبر مرکزی، مجتمع تجاری کورش، طبقه پنجم، واحد ۴.

تلفن: ۴۴۹۷۱۹۸۸-۹۰

کتاب‌فروشی نشر چشمه آرن:

تهران، شهرک قدس (غرب)، بلوار فرحزادی، فرسیده به بزرگراه نیایش، خیابان حافظی، نیش خیابان فخارمقدم،

مجتمع تجاری آرن، طبقه ۲.

تلفن: ۷۵۹۳۵۴۵۵-۷

کتاب‌فروشی نشر چشمه بابل:

بابل، خیابان شریعتی، روبه‌روی شیرینی‌سرای بابل.

تلفن: ۰۱۱)۳۲۴۷۶۵۷۱-۴

گوید: «آخر پیر هاتان نیز هم»
گویمش: «اما جوانان مانده‌اند»
مهدی اخوان ثالث

تقدیم به جوانان کتابخوان کشورم،
به امیدهای ایران

فهرست مطالب

۹.....	یادداشت
۱۱.....	دیباچه
۱۳.....	کتابها
۱۵.....	شاهنامه شناسنامه ماست
۲۱.....	گزیده‌ای از پایان رزم رستم و اسفندیار
۲۳.....	کلیله و دمنه و حکایتهای حیوانات
۲۷.....	حکایتی از کلیله و دمنه بهرام‌شاهی
۲۹.....	مثنوی معنوی
۳۳.....	نمونه‌ای از اشعار عاشقانه و شورانگیز مثنوی
۳۷.....	فخرالدین عراقی و شعر او
۴۱.....	غزلی از عراقی
۴۳.....	این گلستان همیشه خوش باشد
۴۷.....	سه حکایت از گلستان
۴۹.....	معمای حافظ
۵۴.....	دو غزل از خواجه حافظ

۵۷.....	امیرارسلان نامدار.....
۶۲.....	پاره‌ای کوتاه از قصه‌ی امیرارسلان.....
۶۵.....	قصه‌های صمد بهرنگی.....
۶۸.....	نمونه‌ای از نثر داستانی بهرنگی.....
۷۱.....	مهدی اخوان ثالث و آخر شاهنامه او.....
۷۵.....	پاره‌هایی از شعر آخر شاهنامه.....
۷۹.....	شاعر ستاره‌ها، فروغ فرخزاد.....
۸۵.....	نمونه‌هایی از اشعار فروغ فرخزاد.....
۸۹.....	آدمها.....
۹۱.....	مام استاد، خانم دکتر مزدپور.....
۹۹.....	نمونه‌ای از نثر خانم دکتر مزدپور.....
۱۰۱.....	دانشمندی وارسته از عالم خاک.....
۱۰۸.....	نمونه‌ای از نثر استاد عبدالحسین حائری.....
۱۱۱.....	استاد دکتر زرین کوب، مردِ قلم.....
۱۲۴.....	نمونه‌ای از نثر دکتر عبدالحسین زرین کوب.....
۱۲۷.....	ایرج افشار، آن پیر فرزانه.....
۱۳۸.....	نمونه‌ای از نثر استاد ایرج افشار.....
۱۴۱.....	مردی از تبار بزرگانِ تاریخ ایران.....
۱۵۱.....	نمونه‌ای از نثر دکتر محمدامین ریاحی.....
۱۵۵.....	نمایه.....

نخست از جهان آفرین یاد کن
پرستش برین یاد بنیاد کن
کزو یست گردون گردان به پای
همو یست بر نیک و بد رهنمای

شاهنامه فردوسی

یادداشت

از گذر عمر مرا چه حاصل شده است؟ اینک که به آستانه پنجاه سالگی نزدیک می‌گردم، چون به پشت سر خود به عمر رفته می‌نگرم، به حَقانیتِ سخن حق باید اقرار کنم که فرمود: لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِی کَبَدٍ. برآستی که نوع انسان را در رنج و مشقت آفریدیم.

برای چون منی که بیشتر عمر خود را به خواندن و نوشتن سپری کرده، در طی یک زندگی پُر رنج و کوشش، اگر هم اوقاتی به خوشی گذشته، همراه با کتاب بوده است و خاطره‌های شیرین زندگی با کتاب و نویسندگان کتابها پیوند داشته است. آن چه هم برای فرزندان این بوم و بر و آیندگان پس از خود به یادگار توانم گذاشت، جز کتاب چه تواند بود؟

حاصل عمری که اگر بیشتر آن نگذشته باشد، دست کم نیمی از آن سپری شده است، در این سراسیمه زندگی، خاطره‌هایی است که از خواندن کتابها و نشست و برخاست و گفتگو با نویسندگان و دانشمندان به جای مانده. خاطرات کتابها و آدمهایی که آنها را فراموش نمی‌کنم.

مهران افشاری

تهران، باغ صبا، ۲۸ اردیبهشت ۱۳۹۴

دیباچه

کتابها و آدمها مجموعه پانزده گفتار ساده درباره ادبیات فارسی و تاریخ فرهنگی ایران زمین برای عموم علاقه‌مندان و دوستداران ادبیات و فرهنگ این مرز و بوم است. این کتاب با دیگر آثار نگارنده که تاکنون نشر یافته، اندکی متفاوت است و هیچ مقاله‌های تحقیقی متخصصانه و یا سخنانی علمی و پیچیده را دربر ندارد. بسیار ساده درباره حضور ادبیات فارسی در زندگی این جانب و یا به دیگر سخن درباره زندگی نگارنده با ادبیات فارسی است. شاید برای خوانندگانی که از نویسنده این سطرها تنها بحثهای تخصصی و مقاله‌های تحقیقی را انتظار دارند کتاب حاضر خوشایند نباشد. اما کتابی است که برای همه فارسی‌زبانان سودمند است، خاصه برای جوانانی که می‌خواهند از گذشته فرهنگ و ادبیات ایران بیشتر و بهتر بدانند.

صاحب این قلم در دیباچه کتاب گذشته خود با عنوان نکته‌های ناگفته (تهران، نشر زاوش، ۱۳۹۳ ش.) شرح داده است که بر طبق آن چه در جهان پیشرفته امروزی متداول است، مقاله تحقیقی^۱، یادداشت^۲ و گفتار^۳ هر سه از لحاظ صورت و محتوا با همدیگر فرق دارند اما متأسفانه نزد بیشتر مؤلفان ایرانی باب شده است که آنها را در هم بریزند و از هم تفکیک نکنند. این جانب کوشیده است که با تألیفات متعدد خود فرق مقاله و یادداشت و گفتار را نشان بدهد و ساحت این سه مقوله را از هم جدا بکند. آن چه در این کتاب عرضه می‌کند صرفاً «گفتار» (essay) است.

1. Article.

2. Note.

3. Essay.

کتاب حاضر مجموعه گفتارهایی درباره ادبیات فارسی و فرهنگ ایران در دو بخش است. بخش نخست تحت عنوان «کتابها» شامل ده گفتار درباره برخی از آثار ادب فارسی از شاهنامه فردوسی تا اشعار فروغ فرخزاد است. این بخش نظرات و نقد و تحلیلهای نویسنده را درباره کتابهایی که یاد آنها در خاطر او باقی مانده است و در سیر مطالعات ادبی او مؤثر بوده اند، دربردارد. بخش دوم با عنوان «آدمها» درباره پنج تن از شخصیتهای برجسته ادبی و علمی و فرهنگی ایران در دوره معاصر است که نویسنده سعادت دوستی و همنشینی با آنان را داشته و از محضرشان نکته ها آموخته و خاطرات آن بزرگان را برای ثبت در تاریخ بازگفته است.

نگارنده خواسته است مطالبی را بنویسد که برای شناخت فرهنگ و ادبیات گرانقدر ایران سودمند و برای خواننده جوان امروزی آموزنده و جذاب باشد. در پایان هر مبحث نمونه ای کوتاه از شعر یا نثر مرتبط با آن مبحث را هم آورده است تا خواننده را با مبحثی که مطالعه کرده بیشتر آشنا کند و بدین ترتیب گزیده ای از نظم و نثر ادب فارسی، از روزگاران کهن تا به عصر حاضر، در این کتاب فراهم آمده است.

امید است خوانندگان محترم با مطالعه کتابها و آدمها هم ادبیات پربار و افتخارآمیز فارسی و شخصیتهای ارزشمند و خدمتگزار تاریخ سرزمینمان را بیشتر و بهتر بشناسند و هم قدر و ارزش زبان فارسی و استفاده درست از آن را بدانند و با عشق به میهن خود در راه سعادت و پیشرفت فرهنگ آن بکوشند.

سپاسگزاری از همراهیهای همسر نیکو خصلتم، سرکار خانم سحر فضل الهی، و یادآوریهای دوستان فاضل و جوانم، جناب آقای محمد سامان جواهریان و جناب آقای آرش سرتی که بنده را در تصحیح غلطهای کتاب یاری رسانده اند، بر این جانب فرض است، از آنان و هم از ناشر محترم بسیار سپاسگزار است.

و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه اُنِیب

مهران افشاری

تهران: باغ صبا، تابستان ۱۳۹۴

کتابها

شاهنامه شناسنامه ماست

معروف شده است که فردوسی با سرودن شاهنامه زبان فارسی را حفظ کرد. این حرف چندان درست نیست. در یکی از مصاحبه‌های مرحوم دکتر مهرداد بهار خوانده بودم که گفته بود مگر در زمان فردوسی زبان فارسی در معرض نابودی بوده است که می‌گویند فردوسی آن را پاس داشت؟ همزمان با فردوسی، عنصری و دیگر شاعران دربار محمود غزنوی زبان فارسی را بسیار درست در شعرهایشان به کار می‌بردند و حتی پیش از فردوسی در قرن سوم هجری شاعران بزرگ و توانایی مثل رودکی به زبان فارسی شعرهای استواری را سروده بودند.

من می‌گویم بهتر است بگوییم فردوسی در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم با سرودن شاهنامه هویت ایرانی را حفظ کرد. در آن دوران ایرانیان درباره هویت و ملیت خود دچار سردرگمی شده بودند. از یک طرف ایرانیان مسلمان بودند و از طرفی دیگر خلیفه عرب عباسی، فرمانروای مسلمانان و نماینده خدا و دین بود. زبان کتاب آسمانی مسلمانان عربی بود و شخصیت و هویت قوم عرب هم وابسته به اسلام و قرآن بود.

ایرانیان که زیر سلطه خلیفه بغداد بودند، چه می‌بایست می‌کردند؟ آیا با پذیرفتن اسلام، می‌بایست هویت ایرانی خود را با سابقه درخشان هزار ساله، ترک می‌کردند و عرب می‌شدند؟ آیا به خاطر زبان قرآن می‌بایست زبان فارسی را فراموش می‌کردند؟ آیا ایرانی باقی ماندند و به زبان فارسی سخن گفتن با مسلمانی مخالفت داشت؟ پیش

از فردوسی گروههایی از ایرانیان بودند که در برابر سلطه عربها قد علم کردند و قیام نمودند و خواستند اعتقادات و دین قدیم خود را حفظ کنند که همگی شکست خوردند و از سویی دیگر چه بسا ایرانیانی هم مثل صاحب بن عبّاد بودند که چون به اسلام و قرآن تعصب داشتند، تحت تأثیر تبلیغات عرب، از عرب نبودن خود شرم داشتند. زیرا مسلمانی را عین عرب بودن می پنداشتند. فردوسی با شاهنامه ایرانیان را از این سردرگمی رها کند. فردوسی با شاهنامه به همه ایرانیان آموخت دینی را که پذیرفته بودند و به آن دل بسته بودند، اسلام، به معنی عرب شدن نیست و ایرانیان می توانند با اعتقاد به اسلام، تاریخ باستانی خود را هم حفظ کنند، گذشته خود را به یاد داشته باشند و به آن افتخار کنند، در عین مسلمانی زبان فارسی و هویت ایرانی خود را هم پاس بدارند. فردوسی با شاهنامه به ایرانیان اعتماد به نفس بخشید. به قول مرحوم انجوری شیرازی شاهنامه «شناسنامه ایرانیان» است. شاهنامه هویت ایرانی مسلمان را تثبیت کرد.

دروغ است و جفا در حق فردوسی است اگر کسی فردوسی را مخالف اسلام معرفی کند. شاهنامه نشان می دهد که فردوسی مسلمان و شیعه بوده و بسیاری از احادیث پیامبر (ص) و علی (ع) را در شاهنامه به نظم فارسی ترجمه کرده است. این که بگوییم شاهنامه عیناً ترجمه خدای نامه پهلوی است و فردوسی هیچ دخل و تصرفی در آن نکرده نادرست است. آن جا که فردوسی پند می دهد و یادآور می شود که از گردش روزگار عبرت بگیریم، آن جا که حدیث پیامبر (ص) و حکمت های علی (ع) را در شعر خود می گنجاند همه سخن شخص فردوسی است و نه خدای نامه یا شاهنامه ابومنصوری که مأخذ او بوده است. اصلاً دلپذیری شاهنامه نتیجه هنر شاعری فردوسی است. وصف صحنه های رزم، احوال پهلوانان و گفتگوهای میان قهرمانان داستان در شاهنامه آن چنان زبردستانه و زیبا و گیرا به نظم درآمده که تنها باید به هنر شاعری و سخنپردازی فردوسی درود فرستاد.

شاهنامه یک دوره سرگذشت قوم ایرانی است از آن دورانهای بسیار دور دست که به افسانه و اسطوره درآمیکته تا پایان کار ساسانیان. با خواندن شاهنامه از دوران حال بیرون می آیی و پای به دوره های بسیار باستانی می گذاری. گاه خود را در بارگاه

کی کاووس و کیخسرو، گاه در میدان نبرد ایرانیان و تورانیان و گاه حاضر در بزم و رزم ساسانیان می‌بینی. این سفر به دوره‌های کهن برای خواننده شاهنامه لذت بخش است. سخن فردوسی نیز باستانگراست. لغت‌های عربی شاهنامه بسیار کم است اما برخی از لغت‌های فارسی شاهنامه بسیار کهنه است و فارسی زبان امروزی آنها را به کار نمی‌برد و همین موضوع خواندن شاهنامه را برای جوان امروزی ایران سخت کرده است. اما با این حال اگر باور کنیم شاهنامه شناسنامه ماست و به ما یاد می‌دهد که چه کسانی و چگونه بوده‌ایم و چگونه باید بمانیم، خواندن آن را بر خود واجب می‌کنیم.

در شاهنامه با دیوها روبرو می‌شویم. دیوها بی هیچ دلیل دشمن انسانها هستند. نخستین بار آنها در عرصه هستی جنگ و خونریزی را شروع می‌کنند. سیه دیو، سیامک جوان، پسرکیومرث، نخستین شاه و نخستین انسان، را بی هیچ گناهی می‌کشد. از آن پس جنگ انسان و دیو آغاز می‌شود. اما دردناکتر زمانی است که بعضی از انسانها خود دیوسیرت می‌شوند و انسانهای دیگر را بی گناه می‌کشند. ضحاک، پادشاه دیوسیرت و ازدها صورت، فریب خورده اهریمن، جمشید شاه و بسیاری از جوانان ایران را می‌کشد تا سرانجام مردم به سرکردگی کاوه و به رهبری فریدون بر او می‌شورند و فریدون بر تخت شاهی می‌نشیند. آن گاه که فریدون سرزمینهای تحت تسلط خود را بین سه پسرش، سلم و تور و ایرج، تقسیم می‌کند و ایران را به کوچکترین آنها، ایرج، می‌سپارد، باز دیوسیرتی انسانها را می‌بینیم. سلم و تور به ایرج حسادت می‌کنند و او را که با آنان از در صلح و دوستی و مهربانی درمی‌آید، بی گناه می‌کشند. از آن پس دشمنی ایرانیان (مردم نسل ایرج) و تورانیان (مردم نسل تور) آغاز می‌گردد.

ایرج نماینده یک جوان ایرانی صلحجو و خردمند و مهربان است که به دست دیو حسادت و برادران نادان و بی رحم و خشن خود شهید می‌شود. به نظر من روحیه ایرانی همان روحیه ایرج است، روحیه‌ای که از هرگونه خشونت و جنگ طلبی به دور است و خردمندانه خواهان صمیمیت، آشتی، گفتگو و مهربانی است. من ایرج را نخستین شهید شاهنامه می‌دانم. درست است که نخست و پیشتر از او سیامک جوان کشته می‌شود و در شاهنامه جوانان بی گناه دیگری از جمله سهراب و اسفندیار هم ناکام

کشته می‌شوند، اما آن‌چه من از مفهوم شهید در ذهن دارم فقط مناسب ایرج و دو جوان دیگر شاهنامه است که از لحاظ شخصیت به او شبیه‌اند و مانند او مظلومانه شهید می‌شوند. یکی سیاوش است و دیگری فرود، فرزند سیاوش. مظلومیت و معصومیت خاصی در شخصیت این هر سه جوان است که من آنان را شهیدان شاهنامه می‌نامم. هر سه آرامند و دانا و مهربان. هر سه طرفدار صلح و دوستی‌اند اما دیگران از روی حسد و خشم و کینه آنها را می‌کشند.

بخشی عمده از شاهنامه درباره نبرد و درگیریهای ایرانیان و تورانیان است. دشمن مشهور ایران و پادشاه مقتدر توران افراسیاب است که بارها به ایران حمله می‌کند. ایران را دو گروه پاسداری می‌کنند: پادشاهان که «فرّه ایزدی» دارند و پهلوانان که از پادشاهان فرمانبرداری می‌کنند. دو گروه نامدار پهلوانان یکی خاندان رستم و زال ساکن در زابلند و دیگری خاندان گودرز و کشاورند. پس از جمشید و فریدون بزرگترین پادشاه شاهنامه، از نظر خرد و شجاعت، کیخسرو، پادشاه کیانی، است و دلاورترین و بزرگترین پهلوان رستم است. دورانی که کیخسرو فرمانروا و رستم جهان‌پهلوان بارگاه اوست، ایران در اوج عزت و اقتدار است. اما سرانجام کیخسرو که بیش و کم عارف مسلک هم هست خود پادشاهی را ترک می‌کند و در برف و بوران سر به کوه و بیابان می‌گذارد. پادشاهان پس از کیخسرو هیچ کدام به خوبی او نیستند و پس از او رستم کم‌کم از دربار کناره می‌گیرد تا این‌که اسفندیار، به ترغیب پدرش گشتاسب شاه، به جنگ رستم می‌رود. اسفندیار از پدرش گشتاسب می‌خواهد که از پادشاهی کنار برود و او را جانشین خود کند. گشتاسب برای آن‌که پسرش به پادشاهی نرسد، به او می‌گوید چون رستم حرمت پادشاه مقدّسی چون گشتاسب را که به دین زرتشت گرویده، نگه نداشته و به بارگاه گشتاسب نیامده است، اسفندیار باید نزد رستم برود و او را به زور به بارگاه گشتاسب بیاورد تا آن‌گاه گشتاسب اسفندیار را به جای خود بنشاند. اسفندیار برای این‌که تخت پادشاهی را به دست آورد، این امر را می‌پذیرد و به زابل نزد رستم می‌رود. رستم با او از در دوستی و صفا درمی‌آید، اما اسفندیار با آن‌که خود می‌دانسته نیتش پادشاه شدن بوده است، اصرار می‌ورزد که برای اجرای فرمان گشتاسب که امری مقدّس است و

اطاعتش، اطاعت دین است، باید رستم را نزد گشتاسب ببرد. در گفتگوها و جدلهای اسفندیار و رستم، گویی اسفندیار نیت اصلی خود را فراموش می کند که کسب تخت پادشاهی بوده است و باورش می شود که وظیفه دینی اوست که باید رستم را بازو بسته به درگاه گشتاسب ببرد. پس از گفتگوها سرانجام رستم و اسفندیار با هم می جنگند. اسفندیار رویین تن است و جوان، و توانش برتر از رستم پیر است اما رستم به راهنمایی زال و سیمغ به چشمان اسفندیار تیری می افکند و او را از پا درمی آورد. این دومین بار است که رستم ناخواسته با جوانی درگیر جنگ می شود و آن جوان را می کشد. پیش از آن هم در عهد فرمانروایی کی کاووس با پسرش سهراب، بی آن که پدر و پسر همدیگر را بشناسند، جنگیده و او را کشته بود.

رستم خود به حلیه برادرش، شغاد، کشته می شود. بعد از گشتاسب هم، پسر اسفندیار، بهمن، به پادشاهی می رسد و خاندان بی پناه رستم به انتقام خون اسفندیار گرفتار بهمن می شوند و او فرامرز، پسر رستم، را بر دار می کند. شاهنامه پس از پادشاهی بهمن رنگ تاریخی پیدا می کند. بهمن و داراب و دارای دارایان بیش و کم با برخی از پادشاهان هخامنشی قابل تطبیقند. اما پادشاهان اشکانی در شاهنامه حضور ندارند. ساسانیان درست منطق تاریخی در شاهنامه حکومت می کنند و این خود نشانی از خدای نامه عهد ساسانی دارد که در آن آثار اشکانیان محو و پادشاهی ساسانیان برجسته بوده است. به هر حال در شاهنامه بخشهای اسطوره ای و پهلوانی بسیار جذابتر و خواندنی تر از بخش تاریخی است و شاید برای همین بوده که نقالان هم شاهنامه را تنها تا دوره بهمن، یعنی تا آغاز بخش تاریخی، نقالی می کرده اند.

با خواندن شاهنامه از طرز بیان فردوسی و واژه ها و تعبیراتی که به کار می برد، شخصیت و خصوصیات روحی قهرمانان آن را می توان فهمید. برای نمونه رستم بسیار تنومند و بی باک و وفادار است. کی کاووس پادشاه نادانی است که دماغش باد دارد. سیاوش بسیار باشرم و کم حرف و نجیب، گردآفرید دختری با صفات مردانه و طوس پهلوانی اشrafزاده و بسیار به اصل و نسب خود مغرور است. گفتنی است که فردوسی هیچ گاه مستقیم به معرفی شخصیت آنها نمی پردازد اما از فحوای کلام او خصوصیات فردی قهرمانان و پهلوانان شاهنامه را درمی یابی.

از پشت زبان استوار شاهنامه و از لابه لای سخنان حکمت‌آمیز شاعر آن، چهره فردوسی هم نمایان است. مردی با ادب، متین، حکیم، خردمند، وطن‌دوست که مسلمان و شیعه است و به فرهنگ ملی خود عشق می‌ورزد. او خود قهرمانی است که توانسته است پس از هزار سال در دل و جان و ذهن و زبان ایرانیان هنوز پابرجا بماند. او سرمشق اعتدال و به دور از هرگونه احساسات افراطی است. ایرانیان، شاهنامه، شناسنامه خود را، وامدار فردوسی‌اند و تا شاهنامه باقی است، فردوسی هم زنده است.

نگه کن سحرگاه تا بشنوی
ز بلبل سخن گفتن پهلوی
همی نالد از مرگ اسفندیار
ندارد جز از ناله زو یادگار

گزیده‌ای از پایان رزم رستم و اسفندیار

که تا چند گویی سخن نابکار؟
ز فرمانِ شاه جهانبان بگردا
بگردد، سرآید بدو بر زمان
چنین گفتیهای خیره مگوی!
نیاید همی پیش اسفندیار
که پیکانش را داده بود آبِ رز
سرِ خویش کرده سوی آسمان،
فزاینده دانش و فرّ و زور،
توان مرا، هم روانِ مرا،
مگر سر بیچاند از کارزار،
همه جنگ و مردی فروشد همی
توی آفریننده ماه و تیر
که رستم همی دیر شد سوی جنگ،
نشد سیر جانت ز تیر و کمان
دل شیر و پیکان لُهراسپی
برانسان که سیمِ رغ فرموده بود،
سیه شد جهان پیش آن نامدار
ازو دور شد دانش و فرهی (...)
نگون اندر آمد ز پشتِ سیاه

به رستم چنین گفت اسفندیار
مراگویی: از راه یزدان بگردا
که هر کوز فرمانِ شاه جهان
جز از بند یا رزم چیزی مجوی!
بدانست رستم که لابه به کار
کمان را به زه کرد و آن تیر گز
همی راند تیر گز اندر کمان،
همی گفت کای پاک دادارِ هور
همی بینی این پاک جانِ مرا،
که چندین بکوشم که اسفندیار
تو دانی که بیداد کوشد همی
به بادافره این گناهم مگیر!
چو خود کامه جنگی بدید آن درنگ
بدو گفت کای سگری بدگمان
بینی کنون تیر گشتاسپی
تهمتن گز اندر کمان راند زود
بزد تیر بر چشم اسفندیار
خم آورد بالای سرو سَهی
هم آن‌گه سر نامُردار شاه

زمانی همی بود تا یافت هوش
 سر تیر بگرفت و بیرون کشید
 هم آن گه به بهمن رسید آگهی
 بیامد به پیش پشوتن بگفت
 تن زنده پیل اندر آمد به خاک
 برفتند هر دو پیاده دوان
 پشوتن برو جامه را کرد چاک
 همی گشت بهمن به خاک اندرون
 جوانان گرفتندش اندر کنار
 پشوتن برو بر همی مویه کرد
 همی گفت: زار ای یل اسفندیار!
 کنون کامدت سودمندی به کار
 که نفرین برین تاج و این تخت باد
 چنین گفت پُردانش اسفندیار
 مکن خویشتن پیش من بر تباه
 تن زنده را خاک باشد نهال
 کجاشد فریدون و هوشنگ و جم
 همان پاک زاده نیاکان ما
 برفتند و ما را سپردند جای

بر آن خاک بنشست و بگشاد گوش
 همه پَر و پیکانش در خون کشید
 که تیره شد آن فر شاهنشهی
 که پیگار ما گشت با درد جفت
 جهان گشت ازین درد بر ما مغاک
 ز پیش سپه تا بر پهلوان
 خروشان به سر بر همی ریخت خاک
 بمالید رخ را بر آن گرم خون (...)
 همی خون سَترَدند از آن شهریار
 رخی پُر ز خون و دلی پر ز درد
 جهانجوی و از تخمه شهریار! (...)
 همی خاک بینمت پروردگار
 برین کوشش پیش و این بخت باد
 که ای مرد دانای بُر روزگار!
 که این بود بهر من از تاج و گاه
 تو از کُشتن من بدین سان منال!
 ز باد آمده، باز گردد به دم
 گزیده سرافراز پاکان ما،
 نماند کس اندر سپنجی سرای